



نعم احمدی / ایران

رفت و آمد بود و به نوعی پاتوق خوبش بودند آن برای جلسات مذهبی و گاهی جشن ها و سرورهای عروسی، البته به خاطر بزرگی اش. حیاط وسیعی داشت و درخت و صندلی می گذاشتند و عروسی را برپا می کردند. رفت و آمد ها زیاد بود طوری که هر روز سفره بزرگی برای میهمان ها برپا بود.

■ غیر از درس و تحصیل، چه می کردید؟

موقعی که مشهد را ترک می کردم دوستانی را در محله خودم داشتم که چند سال برای آنها جلسه قرائت قرآن داشتم، به همسال های خودم آموزش قرآن می دادم و بچه ها را با قرآن مانوس می کردیم، ماه رمضان دسته جمعی می رفتیم حرم و مسائل مذهبی را با بچه های محل کار می کردیم. خانواده های محل هم مشتاق بودند که بچه های پیش ما باشند. کار اجتماعی من اینگونه بود.

■ و آمدید قم.

با موافقت پدرم، سالی که به قم رفتم، با شهادت آیت الله سعیدی مصادف بود. اگر تاریخ شهادت ایشان را ملاحظه کنید گمان می کنم خرداد ۱۳۴۹ بود، وقتی که جنازه این شهید را آوردند قم یک تشییع جنازه بسیار عظیم و باشکوهی را طلبه ها برپا کردند که قاعدتا خلاف میل رژیم شاه و ساواک بود. جمعیت را تعقیب و با گاز اشک آور و باتوم متفرق کردند. عده ای پای جنازه ایستادند تا دفن کنند. منم از آن عده بودم که تا لحظه آخر ایستادم، بعد هم برای عرض تسلیت رفتیم منزل شهید که در تهران خیابان غیائی بود. یاد می آید این آقای سعیدی که الان امام جمعه قم هستند و مولی آستانه حرم حضرت معصومه (س) آن موقع شاید ۱۴ سال داشت، وسط جمعیت ایستاد و گفت که یک سعیدی را به شهادت رساندید ولی هفت سعیدی جای ایشان را گرفت، شجاعت و شهامتی از خود نشان داد و بعد هم واقعا آن بچه ها همان مسیر را طی کردند. این برای من خاطره انگیز بود.

■ و از چه زمانی سیاسی شدید؟

قبلا، خیلی جلوتر، از مشهد.

■ پدرتان که خیلی سیاسی نبودند؟

چرا اتفاقاً، ایشان سیاسی بودند. بالاخره اقتضای مؤمن بودن، مؤمن جامع بودن است.

■ مؤمن جامع یعنی چی؟

مؤمن جامع بودن، یعنی به اینکه نمازش را بخواند و نان حلال بر سر سفره اش بیاورد، اکتفا نمی کرد. از بعد سیاسی هم می شود گفت در خانواده و فامیل ما هیچ کس علاقه ای به رژیم شاه نداشت و از دشمنان و مخالفان رژیم به حساب می آمدند. خصوصاً خاطرات بسیار تلخ و بدی از زمان رضاخان داشتند. مرحوم والده در زمان رضاخان مدت ها خانه را ترک نمی کرد. اگر می خواست شب ها پنهانی از این خانه تا آن خانه رفت و آمد می کرد. این نوعی ناراحتی، بغض و کینه را نسبت به رژیم شاه و شاهنشاهی پدید آورده بود. سال ۱۳۴۰ که مرحوم آیت الله بروجرودی به رحمت خدا رفتند. جمع قابل توجهی از مشهد سوار اتوبوس برای تشییع جنازه رفتند و آن حرکت به نوعی بزرگداشت تبدیل شد. البته در کل کشور این اتفاق افتاد، یک نوع بزرگداشت مهم که تظاهرات سیاسی هم تلقی شد.

■ چرا؟

چون موقعیت مرجعیت را در مقابل موقعیت سلطنت در ایران نشان می داد؛ چه موقعیت مردمی عظیمی دارد که شاه از مسأله رحلت مرحوم آیت الله بروجرودی این استفاده را کرد که نطق کند و بگوید در مقابل اصلاحتی که مامی خواستیم انجام بدهیم، سدی بزرگ وجود داشت که این سد و مانع فرو ریخت.

بعد هم پیام تسلیت را به جای اینکه به علمای رده بعد مرحوم آیت الله بروجرودی در قم بدهد به مرحوم آیت الله حکیم در نجف داد یعنی اینکه مرجعیت از قم به نجف رفت و من خودم را از مرجعیت قم خلاص کردم. این نوعی بی احترامی به جایگاه مرجعیت در قم بود و حال اینکه مرکز مرجعیت با حضور مرحوم آیت الله بروجرودی قم بود و شاگردان ایشان، حالا از جمله حضرت امام (ره)، آیت الله گلپایگانی، آیت الله مرعشی و آیت الله شریعتمداری.

■ شما هم همین برداشت را داشتید؟

از همان زمان در جریان این مسائل بودیم. خاطرم هست که همین مسائل بعد از رحلت مرحوم آیت الله بروجرودی بستر را برای ۱۵ خرداد سال ۴۲ فراهم کرد و در آن تاریخ، در مشهد هم پرویسندگان من، همه از کسانی بودند که اعلامیه ها را می خواندند و توزیع می کردند و آماده می شدند برای اینکه در درگیری ها شرکت کنند. یکی از کارهایی که مرحوم پدر در زمان رژیم شاه انجام داد این بود که وقتی رژیم برای افتتاح شبیرو خورشید مشهد جشنی را برگزار و وسایل جشن را در ایام دهه محرم در باغ ملی مشهد برپا می کند، مرحوم پدرم به آیت الله علم الهدی که مرید ایشان بود مراجعه می کنند و می گویند: من می توانم جشن اینها را به هم بریزم، اجازه هست این کار را بکنم؟

می گویند برای تو خطر دارد. پاسخ می دهنده که من بایدهم کار کنم که خطری متوجه ام نشود. با احتیاط زیاد یک حلب بنزین خریداری می کنند و می روند چادرهایی را که برای جشن برپا بوده همه را به آتش می کشند، کسی هم متوجه نمی شود که کار چه کسی بود.

■ هیچ وقت هم مشخص نشد؟

تا آخر حکومت رژیم شاه کسی متوجه نشد. آیت الله علم الهدی که الان امام جمعه مشهد هستند در چهل و در گذشت پدرم در مسجد ارگ تهران، سخنرانی کردند و سخنرانی اش به این مسأله اشاره کردند، من از آنجا یاد امدم که چه اتفاقی افتاده بود.

■ مثنی سیاسی چگونه بود؟ فکری؟ عملی؟ علمی؟

عمده اش فکری و اعتقادی بود.

■ سخنرانی هم می کردید؟

خود من بله، اهل سخنرانی بردم. البته ۱۹ سالگی که وارد قم شدم، اولین سخنرانی های رسمی خودم را انجام دادم. برای تبلیغ هم در دهه های محرم و صفر و ماه رمضان هر سال سفر می کردم. در این سفرهای تبلیغی محارفات اساسی خودمان را می زدیم. البته سعی می کردیم که غالباً در لفافه باشد، پوشش باشد، می گفتند شما اگر از یزد می گوید مقصودتان شاه است؛ اینها را ساواکی ها می گفتند چون به گونه ای بیان می شد که برای مخاطب قابل فهم بود.

■ باز داشت هم شدید؟

باز داشت نه، ولی دومرتبه فراخوان به ساواک شدم.

■ ساواک قم با جای دیگر؟

یک بار قم بود و یک بار هم گجساران.

■ گجساران؟

قبل از پیروزی انقلاب در ماه مبارک رمضان در گجساران منبر می رفتم. گجساران بسیار شهر خفته و آرامی بود. نفتی بود و خیلی تحت مراقبت شدید نیروی انتظامی آنجا بود. ژاندارمری هم خشن بود، خشن تر از نیروی انتظامی شهری با مردم برخورد می کرد و ساواک هم حاکمیت مطلق داشت. من و یک روحانی دیگری به نام آقای معلمی هر کدام مان مسجدی را انتخاب کردیم و به گونه ای مسائل را مطرح می کردیم که معلوم بود که تب انقلاب در شهر بالا رفته است.

آخرش هم همین طور شد، روز عید فطر وقتی که ما نماز عید را خواندیم، بعدش تظاهرات شد و چند نفر شهید شدند. اواسط ماه رمضان از من خواسته شد که به ساواک برم، رفتم، رئیس ساواک گفت که شما نباید سخنرانی کنید و اگر سخنرانی کنید نباید از این حرف ها بزنید، گفتم من راحت می توانم اینجا را ترک کنم ولی بعد آشنایمی توانید کنترل کنید، مادر هنگام سخنرانی وظیفه مان را در حفظ آرامش ادا می کنیم، کنترل هم می کنیم، ماکه نباشیم شما قدرت کنترل ندارید.

■ واقعه همین طور بود؟ یعنی می شود کسی هم فضای سیاسی را نقد و هم آرامش